

در پیرش و اضطراب اعضاء از سر تا پهای استدلال باموری مینمودند که در آتیه بر انسان وارد خواهد شد!!!

اسلامیان علم فراست را از یونان و رومان همچون علوم دیگر نقل کرده و کتب مستقله در اینفن نگاشتند و برخی از مسلمین علم فراست را از هیئت مستقله باز داشته و در ضمن سایر علوم گنجانیدند مانند «رازی طبیب» که وی فن مذکور را در علم طب جای داد و هموست که کتاب ارسطو را خلاصه کرده و برخی بیانات بر او افزود و همچون ابن سینا و ابن رشد و شافعی و ابن العربی و غیر هم که در ضمن مؤلفات خود بمسائل بسیاری از علم فراست اشاره نموده اند . . . . .»

بقیه دارد

بقلم جبران خلیل جرمان

## سرود جهال

من رهنمای عشق و باده روح و غذای قلب هستم  
 دن گلی هستم که قلب خود را در آغاز روز گشوده و دختر فوراً  
 ان را چیده میبوسد و روی سینۀ خود نصب میکند  
 من خانه سعادت و منبع شادی و ابتدای آسایش هستم  
 من تبسم لطیفی روی لبهای محبوبه دلربایی هستم که چون چشم  
 جوانی بمن افتد رنجهای خود را بکلی فراموش میکند  
 من رساننده وحی بشعرا و رهنمای نقاشان و معلم موسیقی دانان  
 هستم .

من نگاهی هستم در چشم طفل که چون مادر او را مشاهده می  
 کند برای خدا سجده کرده و نماز و شکر میگذارد  
 برای ادم در بدن حوا ظاهر شده او را بنده خویش ساختم برای

سليمان در قد محبوبه اش نمايان گشته اورا حكيم و شاعر قرار داده ام  
 من مانند روزگارم امروز ميسازم و فردا خراب ميكنم من  
 خدايم زنده ميكنم و مييرانم  
 من لطيفتر از نفس بنفشه و قوتير از باد طوفاني هستم من حقيقتم  
 اي مردم من حقيقتم و بهتر از اين وصفی برای من نخواهيد شنيد

ترجمه سيند احمد نجفي

## تسديس لوح عبرت خاقاني

رحمة الله عليه

تا شور كند سامان اندر سرم از ايران هر دم شوم اين سر شوریده ترا ز سامان  
 هر گه برم اندیشه بر بار گه ساسان صد دجله فروریزم خون ازین هر مژگان  
 هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان  
 ایوان مداین را ائینه عبرت دان  
 طاقيکه ز داز رفعت بر جسم فلک ناخن از عدل بدش پایه وز داد بدش استن  
 پرغوش شه بابل چاکر ملک ژاين خواهيش که تا بينی چون گشته خراب ازین  
 يگره ز ره دجه منزل بمدين کن  
 از دیده دوم دجله بر خاک مداین ران  
 باز است بر آن ایوان گوئی نظر دجله کز منظر او خیزد اب از بصر دجله  
 در سيل سرشك اندر ریزد زير دجله تر گشته ز اشك غم يا تا بسر دجله  
 از آتش حسرت بين بريان جگر دجله  
 خود آب شنيدستی کاتش کندش بريان  
 گرداد بپا دارد ديوار مساکن را بيداد کند بنياد اعلام و قراین را  
 نز دادو نه بيدادش تا مين اما کن را درياست ز غم دیده هر ساير وساکن را  
 تا سلسله ايوان بشکست مداین را  
 در سلسله شد دجله چون سلسله شديجان